

ذال مجرب است توان بر مقام توانند که صیغه جمع است استعمال کنند حافظ شعر حافظ است
 زمان را نغم مسکینان نیست زمین همان گویند توان به که کناری گیرند و له شراب بغیرش و ساقی چه
 خوش دو و دام رها اند که زیر کان نتوان از کندشان بچند توان بالضم نقطه است موضوع
 معنی طاقت و تواند و لولاست ما خود است ازین توان نیز هم معنی توانم بر فاعل توان سخن بر توانی بر
 قفسج زولن قفسج کوی قفا قط شعر تا که و قفسج این چرخ حقه باز هم گامه از چید و چه سبب است قفسج
 ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل زرد بر دستم کرم رخ نما + سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرا
 و معنی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید شعر سر سوبیل بیدل در افغان + تنم در میان باد صبا
 کرد تعبیه یعنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر مباحش غره بازوی خود که از رخ تست
 هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز ترک و اودن بنی ترک کردن حافظ است من ترک تو ای بخار
 آسان ندیم + تا پیش زمر و خط جان هم یا قوت لبست که قوت جان است مرا + آن را بدو حمد
 هزار مر جان ندیم ترا آمدن نخل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چه پیش صبح روشن شد
 که حال مهر گردان چیست + ترا آذرده خوش بر غرور کامکاران زد - ای آزرده دل شده
 چنین و چندان کرد و بعضی درین شعر بر آذر خوانده اند و در تخیل بر آذرده اند

باب الثانی المثلثه

ثواب مقابل عقاب است شعر استعاب لثان با جرم و گناه نیز آورده اند شیب کاشی گوید شعر
 بازار شهیدان بر گذر روز خرابنگر + که جرمی می خرد تا سجا به نوح صد ثواب از تو - خزین گوید شعر
 دو سه روز است که در دیده نگم این عجب است + نه ثوابی از من آید نه گناهی گاهای نظیری شعر
 عطاش را نه ثواب است ولی خطا باعث + پس است به کرم ناله گدا باعث ثابت اندازی بنی
 قدر اندازی حکم اندازی نظیری شعر ثابت اندازی ز صافی نظر شد و نه من + بی پرو و بیگان خنگی زبک اندازم

باب الحکم العربیة

جنب جنیان ای جنبده که در وقت شعر زین جنب جنیان شد و در وقت
 پس اندر فرزند و پیش غار جمشید یعنی حضرت سلیمان و سندان در بحث بای فارسی در
 لفظ پیکاک گذشت و گویند که چون نسبت جامم بکم بود و او از و پادشاه معروف باشد و شعر
 نظیری لفظ جامم مذکور است و باز او از و سلیمان است و هویذ اشعر نویسم از بسیار می
 بلقیس و حریف جامم هم از که میکنم بر پیر جعد بجای زلف هم استعمال فرود می و صفت زلف
 گوید شعر سر و جعد آن پهلوان جهان و چون پیشین زده بر گل ارغوان جز بدون همزه مخفف
 جزا همزه امیر خسرو در قران السعدین شعر هر چه کند در گل و در جزا اثر + کلی و جزایش بود
 زان خبر حکیم شافعی گوید شعر از که و چشم و سریش است جز ترکیبش + در کتاب نومی نتم
 این معجون است جعد بفتح اول یعنی کوشش نظامی شعر پری روی راسوی همه آورید
 بر تریب این کار جعد آورید و له بوقت شدن کرد با شاه عمد + که نار و بازار نو شایه جعد
 جزا یعنی مطلق مکافات ازینکه باشد یا از بدی اول ظاهراً است دوم ابوالفضل در دفتر
 دوم در رتبه که بخاکانان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعله حسن بقائی
 ندارد همان ابی بقائی او جزای او کانی است جرح است بمعنی زخمی نیز آمده نظیری شعر
 مرغان و دشت رازم دل جرح است + شب نیست کاین خروش بهامون می رود
 جهم یعنی سکندر نیز آمده نظیری شعر زاد مسکینان بره بر دار کاب زندگی + تا سفال خضر
 باشد که بجایم هم رسد - و از لفظ جامم گمان نبری که او از ان جمشید است که پیشین
 عشرت منسوب است چه ذکر جامم اینجا بناسبت سفال است و دلیل برین آنست که آن
 در خضر و سکندر آمده است و در خضر و جمشید مذکور جنبیدن از خواب باشد

از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و مژده برهم زد و فتنه برپا شد و پیچید بر کوه عالم زود
جانب کسی و آشتن و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فارابی شعر
دولت قاهره که جانب او دور میباد + چرخ را سپی کندار جانب اعدا دارد + حافظ شعر
هر آنکه جانب بابل و فائز دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد **جان تو و جان**
او مثل جان من و جان شما نظیری شعر از چو کرده عامل حیثیتش فتنه را + صد بار
گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر
خسرو را + از بیابان پارس و از اطلال **جمال** یعنی صورت مستعمل و مثال آن از
شعر نظیری در باب عین منقوله در لفظ غش بیاید **جان گران** مقلوب گران جان
خانانی شعر ترم کاین دراز جان گرانی + فی قدر آری ز قدر دانی **چون کردن**
مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن اسیر گوید شعر دماغ سیرتار و حریف صنم است
چون بکوه عتاه میکند دل با جنایت یعنی جرمانه معلومی شود حافظ شعر
این عشق بازی ای دل بردی بجای دیگر که گشته می ستاند معشوق با جنایت و له
وزلف چون کندش ای دل پیچ کاینجا + سر را بریده بینی بجز مملی جنایت چاند از
مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر چاند رازی تو با و اکیقین میدانم + در کمان ناوک
شرکان تو بی چیزی نیست جلوه برسی **فروختن** در عالم ناز و فروختن بر کسی شعر
جلوه بر من مغروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه ندایم **بیم حراست**
کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه میخورد هم ز خواب با بندنا
میگزی + میکنی جانم حراست با دیگر جان من جنگ با باس های مستعد خلیف اش سعدی شعر
تو هم جنگ با باس گرفته خاست + که بر کینه و در هر بان خطاست **حما** یعنی ۱۰۰

بجایز و شمال آن در فصل غای بجز و شمال خال از شعر نظیری باید جای بیک پای
 تختانی ساکن در آخر مخفف جانی بدویانده می گوید شعر سیه سال مردان در دست پای
 به از قلمتاز جای بدون بجای - پس از میخواست در مصرعه خزین عاگر میرسد بجای
 سبکبار میرسد جام یک مینی جای که یک میر شراب در و گنجد حافظ شعر
 دروه بیاد عاتق ط جام یک مینی + تا نامه سیاه بخیلان کنیم علی جلوه کردن
 بعینه ظاهر شدن مشهور و بعینه جلوه دادن اسی فلک هر کردن چیزی
 نیز آمده بدر حیاچی گوید شعر **مرتا که عروس نظم را جلوه کنند او بان**
 بهتر ازین نیافت کس دانه گو شوار را - در برین قیاس جلوه گر گوید
 شعر صحن تو باد جلوه گر و غنچه هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر روح خویش
 بچار را - اسی جلوه دهند هر و غنچه هشت باب را **جسد شمشاد و طره شمشاد**
 خاقانی در مرثیه زین خود گوید شعر **در بی سرو قد تو جود شمشاد و چهریت بوستان**

باب الحیم العجیبه

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و چنان و بطوری و طرز می فردوسی **ساز چوین**
 بر تخت نشناختش + چنان چون سزا بود بنواختش + چنان چون بود بندگی شاه را
 در بسته ام جنگ بدخواه را چو معنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن ندانند کس او را
 بوست + میان بندگی را بایست بست - اسی چنانکه هست چندان **زوجه کم خیز**
 یز آمده فردوسی شعر باورد چندان زرو خواسته + ابی آنکه زو شاه بدخواست **چشمه مخفف**
 میره یعنی غالب فردوسی شعر یک پهلوان بچه شیردل + نماید برین کودکی **چیسردلی**
پار الستی چار صد می طغرا و مشاهبات گوید و بهاوران یاسمین با قصبه باتین **سدر**

بچار ایستی شکفته رسید چیدن مختلف چیدن فردوسی ص ۵۰ هر گل چند از لب
 رو و بار + رخاں چون گلستان و گل و کنار + گشتند بر سو ہی گل چند + سرا پرده را
 چون برابر شدند و له چرا گل چند از گلستان ما + نه ترسند هانا ز فرمان ما چرا نیدان
 و سپردن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامه زال با سام نریان شعر
 چایند و نیز هنگام گرد + چراننده کرس اندر نبرد - خاقان شعر عاقل کجا رود که جهان در
 گشت - عمل از کجا چو که گیاره نراب شد چون - یعنی چنانچه صاحب شعر ز شیشه چون
 گذر رنگ می بگرم عنانی به شیشه خانه عشرت بان شتاب کند شمع چراغ شستین
 خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بار که چراغی شست + فرزند خورشید
 آمد بست چهل عدد در بعین کبیرتین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را گرفت تمام +
 کا و بیم از چهل روز کرد تمام - اما در مدینه امیر منسود و هو می بسکون ما نیز دیده شده در
 بنفتم خط دوم رساله اول رسائل الاعجاز در لطائفیک از هندسه و عمل فرموده بود
 چهل پنج ست در حساب عمل - همچنین ست و در جمیع نسخ اما اگر عمل پنج ست نام گویند
 بخدفت یا هم مکن ست چو را صورت مردم از صور جنوبی ست که او را بار نیز گویند یعنی
 بزرگ نش شکل مرقی ست که و شمشیر بسته و در هر کجا که جزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت
 مرادست چنانچه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جزا که یکی از بروج ست
 چنانکه ابوالحسن فرامانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر ز شوق
 مجلس شست آن طرب که در زهر است + ز بهر خدمت شست آن کر که در جزیت - و در
 شعر طویل فارابی هم از نجاست شعر منوز از پس ششم حامل جزا - نکرده بر شمشیر نیکنان ایشان
 و کذا الک و شعر حافظ شعر جزا سخن نهاد حامل برابرم + یعنی علامه شاهر و گویند جزوم +

انوری شعر یکشاید زور انتماست + بنید که از میان جزا اما از شعر حضرت امیر خسرو و دیگر
 که در قرآن السعدین است مراد از جزا با که همان برج مذکور معلوم می شود و بهیچ وجه
 خرج که شدی قبل تیغ خور + بست ز جزا اش دور و دیگر چه آن مقام محل تعریف موسم گرما
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزا است کمالا یعنی علی من رآه و حافظ شیرازی نسبت که نسبت
 بتوانان کرده که همان برج جوزا است شعر ایا عظیم و قاری که هر که ندیده است + زوت در
 رفع که نیند توانان گیرد + صاحب اخلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر از آفتاب
 هم ستان + هم سپر + توانا نشش چاکر زمین که پس نسبت که نیند بطرف برج مذکور تر شتاب
 شعر چراغ از پاشش سلسله + خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب است چه نسبت
 از پاشش آن طرف شعله آده + بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر و حیدر دیده نشده
 چراغ را که حضرت عزت جل شانہ بر او رفته باشد از بال و پرافشادن پروانه طینتان که
 طویله + این چراغ انداز پانه نشنیده غالب است که باعتبار شعله آنرا چنین گفته
 چشم زخم نهادن ترجمه اغراض است صاحب انوار سبیلی از زبان مادرش در حق
 + نگه بگیرد گفت اگر سخن درست ترا نم موافق را می ملک نباشد و اگر چشم بر چشم جانب شفقت
 و نصیحت سهل نامر چاره انداختن + چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعر یکی
 چاره باید انداختن + بتدبیر مردم خوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زون عسک
 موسی جاری شد شاشش برای مهله در شمال راه قدس سیاید چرازن چراگنده جامی
 و صفت که سپندان که یوسف شبالی آن کرده بود شعر پروادی + دستندی چرازن
 توگونی بیغ نیز دسیل رومن چراگاه اصناف بطرف غیر حیوانات مجرم نیز آمده خاقانی
 شعر پیش آدم آن چرا که چکان + صحرای شکارگاه سلطان + اوستاد علی بن حسن خنجر

نه چشم چرا که کند روی ساقی + نگوشم بدوزت حدیث نهانی + ز مطرب سرود آرزو
 هم نخواهم + نگویم غلانی تو یا با بهانی چار شدن گوشش گوش فرا داشتن بر سخن کسی
 چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدو چارج گوید شعر بدو دیده شود
 رخ عیسی میده + چار گشته همه را گوش سوزنده چار و ده روایت عبارت است از چار و ده روایات
 قرأت قرآن حافظ گوید شعر عشقت رسد بفریادگر چه بسان حافظ + قرآن از بر جوانی با چار و ده
 چنگ تن چنگ آواز لایم دشت باشد حافظ شعرا می رستم ستاد عظیمی رزم + چنگ زین جامی نواز یار جوان

باب الحار الملهة

حلاج مخفف نیز استعمال همال الدین ابواسحاق گفته شعر منع کس از پیشک قدمی کردن
 از ریش حلاج نیز برداشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیاسا آن آب حیوان
 بدولت سزای سکندر سپار آبی که چون آب حیوان گواراست و آب عبارت از شراب است
 محل لبکون سیم یعنی احتمال حلقه گوید شعر بطرب حمل کن سرخی رویم که چو گل + خون دل غمگین
 میدد از خسارم - و یعنی بار اگر بختتین است اما گاهی لبکون میم نیز آمده امیر خسرو در قرآن السعدین
 شعر قطره احسانش لبین عمیم + حمل صدف بسته زویمیم خلدش یعنی حبل آرا
 امیر خسرو در قرآن السعدین گوید شعر حبل کس جلوه بکران باغ + خاص کن عطر بصر
 دماغ حاشا در محل قسم نیز مستعمل است عرق گوید شعر زکات مهر تو حاشا اگر دهم لطیف
 کند باوه تبسم طبیعت کافور - خاقانی خطاب به باربان گوید شعر حاش سد اگر اسما
 زج و اما تم + نه که درین و تقصیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از پشت زار هم رسیده یعنی
 غم و پرورخت نیز اطلاق کنند نظیری شعر از آب و گل نرغین شجر قامت تو بود +
 عالم نژاد و بهتر ازین حاصله و گز - و ظاهر است که شبر سه است سببه از هم دور

امثال سرو باشد تا پنجه در گشت بود کماثران نماید هر سدگوان نیز شیخ بود حدیث در زبان
 گرفتن زبان زد کردن حدیث ظمیر فارابی شعر حدیث جو در ترا در زبان گرفت فلک
 چنانکه قصه مخبون و ذکر لیل را حلقه چاکری از عالم حلقه علامی نظامی شعر
 کمر بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقه چاکری حق بدست کسی چون
 ای حق بجان کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آلوده شد بخون و لم + گرم سیاه
 بشویند حق بدست شامت حقا مترادف لفظ قسم نیز آمده شعر خاقان شاه که هم
 شاه آگه ست + کایشان سزای حضرت شاه زمین نیند حقیقت در معنی محقق مل
 نظامی در سکنه نام در میان گروه خنیاک گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن
 زنان شان قبول نکرد شعر حقیقت شد او را که بازن گروه + نصیحت نمودن ندارد
 شکوه جمال یعنی معاف هم معلوم میشود حافظ شعر آنگنان بر دل من ناز تو خوش
 می آید + که علامت بکنم در یکش از نازم جنوب یعنی مطلق خوشبو نیز مستقل است خاقان
 شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + به جنوب رضوان تخته بر و شمش

باب النجا بالمعجزة

خطریست بزرگی و مثال آن در میم و لفظ مردم در آید خو کردن و گرفتن نسبت
 آن بدقات نیز آمده فیاضی شعر بن کسبه طلسم دیوزادان + خو کرده باین پری نژادان
 نظامی گوید شعر اگر زیر که با گل خولگی + که باشد بجایان دانش ناگزیر خوشی بود مستند
 یعنی مسرت فردوسی است اگر شهر یاری و گزیر دست + چو از تو جهان این نفس بر است
 همه در و خوشی او شد چو خواب + بجای دیدان دن دلت راستا بخروشیدن کشیدن
 بجای خروش کشیدن فردوسی شعر زمانی سرگشت رامی بکید + زمانی خروشیدن می کشیدن

خوی بود مجبوله خواه بود معدوله نیز یعنی عادت آمده فردوسی شعر خوی مردم هیچ
 دارد و بی + پی نام ایران سپارد بی - مولوی جامی علیه الرحمته شعر جامی که دارد با تو
 هرگز نشاد از تو و اگر می نمی بر فرق او تیغ بلاک امی نازنین - نظیری شعر تو شعز نیم
 هر کس گشته صحبت عینیت دان + که این پروانه هم با گوشه تاریک خود ارد - همو گوید
 شعر دل که تو شد بریده کم از سنگ ز رو نبود + پیوند روح بود ستوا کس و خون بود - و بر کاش
 شعر نیم با غیر اگر خوانی + تو با با چه کردی که با او کنی خاور یعنی مغرب هند و وی
 در آفرینش آفتاب شعر چو از شرق روسوی خاور کشد + زمشرق شب تیره سر کشد
 خضر بفتح ضا و جوی مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکوگر + تا از آن
 وادی عیان بینی خضر - خاقانی شعر او ان مره ز بام دماغ + قطره ریزست و اندو خضر
 است خومر عفت خرابر بند چای گوید ای شتر آسمان بقاوی همه شتری تما + ایکه نیز
 چرخ رازیر قدم چو خورنم + روز و وفا که از سر پرچم بایت نلفز + سلسله های عنبرین بر
 سه خومر نمی - ای بر سره خواب خواندن با طهارتون هم آمده فردوسی شعر همه بود
 آفرین خوانند + در احسرو پاک دین خوانند جزو مقابل بزرگ و بی که نیز نظامی شعر
 چو بنیم کس را که او بیخ برود + که از خراج او دخل او هست خرد خمر یافتن یعنی مطلق معلوم
 کردن و بدون آنکه از کس اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد و نظامی گوید شعر خبر یافت از
 شه که اسکندر است نشستن بر تخت را در خورست - په این شعر در احوال نوشا بهست
 که او از اوصناع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری
 شنیده بود خط کشیدن بر چیزی از عالم خط کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر
 نشد بکاک خطا بر خط قصه او قدر + بند زین جناب کف صواب و خطا خلاصی آید

تختانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیاد محنت جان کند نم خلاصی بود که در مژدن
 ز فراق تو مردنی است مرا حکم ابرو ترش شدن یعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
 حیث آیدم که آن خم ابرو ترش شود بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس خویش فروش
 ای خود فروش نظیری شعر هم از نگاهش احباب بخویش افزایند قیمت یاری ازین
 خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده
 پس یار فروش اینجا بمعنی ترک کننده یار خواهد بود خال عصار سواهی که بسبب نافرمانی
 با دم رسیدن خال عصار بر رخ آدم فکند - و مطلق خال هم باین معنی است نظیری شعر
 تا قصا خال بهشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر باصید آدم زد چشم معروف و معنی
 آگاه و خبردار نیز حافظ گوید شعر ببادشاهی عالم فرو نیار دسر + اگر ز ستر قناعت خبر شود
 درویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی رخ ز خون خواه دارا هر اسیدت
 خدم جمع خادم و معنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در بیان فطرت تو میسی است
 یک نسیم + از فرج حشمت تو سلیمان است یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
 ز بر فروزند نظیری شعر در خلاص امتحان صد بار آتش دیده ایم + نقد دارا الضرب شتم از
 عیار یا پسر وله می بخش برامه ز بسو + چون ز رخ خالص از درون حنلاص
 خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش + چو بر
 کله نیل و آتش - مراد از خندان در اینجا پریان است چرا که مراد از بنفشه اینجا زلف است
 خوی بود مجهول نیز معنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم بندگیر از نظیری بر جبین
 گر چه دارم منفعت بی شرمساری نیستم - آونصر نصیری از بخشانی شعر که چشم مست
 به بند خال چین + خوی خجالت ازین هر موی او چکد سعدی در حکایت یوسف از آنجا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگرد و ناپاکی از من محوی تخصیص نسبت
 ایشان بسوی چشمه حیوان متعارف است در بعضی جا نسبت بطرف چاه نیز آمده نظیر شعر
 جذب عشق منی المثل در حسن پیدایش سخن + خضر چاه بود سغم از آب حیوان نیستم خوی گر
 بختانی یعنی خور که بدون تجمالی مستعمل است شانی تملکو گوید شعر من عشق و بی خون نغشته
 زنده نیستم + کس خوی گریخت عشق و چون مباد خدای ترس بختانی مثل خدای ترس
 شانی گوید شعر صبرم و در خدای که آن ماضی ترس + مست مست و بیلا خطه پیدا میکنند
 خراسان الطلاق آن بر جوار عصا نیز آمده خاقانی شعر آیه سر جو گا و خراسم که چشم بند +
 نگذاردم که چشم بروغن در آورم - همو گوید شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان + گردش
 چو خراسان گردان خرقه از کسی داشتن مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی شعر
 بر جا که سیه کیم شوریده سر سیت + شاگرد من است خرقه از من دار و خدمت منست
 سلام نیز آمده حافظ شعری صبا گوید جوانان چمن با زری + خدمت ما برسان سر و گل
 و ریحان را اوله گردیگرت بران در دولت گذر قند + بعد از او امی خدمت و عرض دعا گو
 خون دل معسبی مشتت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در بحث موحده
 در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه مسروق هان خمسه سترقه بدر چاچی گوید شعر
 همیشه تا بود در هیچ شایسته معتبر این رسم + که باشد خمسه مسروق هان سلخ مآبان خراسان
 آسی که بجز بگرد لیکن احوال آنرا بگا و میگردد اند جان آرزو و لفظ خراسان مرکب معنی کلا
 گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیاب معنی آسی که بخت و آب گرد و وال بر همین
 که خراسان آسیای خراب باشد و همچنین باد اس که معنی آسیای باد است و این شعر خاقانی که
 و تحقیق العرائین در صفت ناک گفته دلالت تمام دارد و شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان +

گرویش چو خراس گردان - اگر کوئی گاو خراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آسید سرچو
گاو خراسم که چشم بند + نگذاردم که چشم بر سخن در آورم - اگر بخت جانور معروف بودی صفا
گاو سوی او چگونه دست شدی گویم که اگر چه اکنون گاو نگردد ولیکن اسم قدیم بر وی حال داشته
و مجاز استعمال شده فاف خط یعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف باویده گفته شعر از بوسه
گیاس خادیم سپر + خط سبز کند ز سه قفاویر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت
اول مشهور است دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + بفسوی که
کنند خصم را نتوان کرد و له دولت آنست که چون لاله بکنار + در نه باسته و عمل بانج جانان
این همه نیست - اسپر گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایش خویش + سایه نخل قد از خون
دل فرشته را خشک سار در آخرای ممله جانی که در آن سرسری و آب نباشد نطای
در مقام فتن سکندر لطف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسر و سید + بار بار باران
گیاهی بودید خور را باسش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید
من اگر نیکم و گرد تو بر و خود را باش + هر کس آن درود عاقبت کار که گشت خویش کام
یعنی خود کام تو گر گالی شعر بیار امید یو در بر آسش + همان آهسته خوی خویش گاش
و در بر ام بدال ممله مضموم و رای فارسی و بای موحده تازی و رای ممله بالف کشیده و هم
یعنی زشت و چشم آلودست خاطر و ادون در مقام دل و ادون امی عاشق شدن حافظ
شعر خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی و هم + کز نسیمش بوی زلف خرمی آید می خاطر بعضی از
سعدی شعر همان لفظه کاین خاطرش روی واد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
و یعنی ماضی و امر مشترک است اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید امی جان پیرا اگر تو
بختی باز آنکه در پیشین مردم افق امی بخوابی هم سعدی در بوستان فایده شعر شکر که با ما و خویش

پس از رفتن آخر زمانی بخت - آبی بخواب خورشید و میدن بر آمدن آفتاب خط
 شعر گنتم ای بخت بچسبیدی و خورشید دید + گفت با این همه از سابقه تو میدمشو شمار
 یعنی نشه هم معلوم میشو حافظ شعر می در کاسه چشم ست سانی را بنام ایزد + که هسته میکند
 با عقل و می آرد نما خوش - و ظاهر ازین بسبب مخمور یعنی مست نیز می آید خطه گشتن
 از روه شدن و سنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمد عیسی گوید شعر بر دست خاکیان خسته
 گشت آن نوشته خلق + ای کائنات و احزان از جفای خاک خونگه یعنی خونگه که خورن
 باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود + صلیبش خوردن گو بود که معزش چنین کرده
 خاقانی شعر خوابی که در خونگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابه نادانکشای خاک
 خواره بود و معدول به معنی خوردنی و رزق و روزی باشد کمانی بر بان قاطع و نیز در نسخه
 مذکور است که بضم اول بر وزن شماره طعامی که مقوی بدن شود آتی و بدین معنی است
 درین شعر خاقانی شعر هم کاسه کوزه بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد و ز ماه نو خطه
 خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبه عیدی بنام او
 زان او غم و صبح نهادند منبرش خطبه کردن خطبه خواندن مثالش همان شعر خاقانی
 است که در لفظ خطبه عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبایم رزند +
 سکه تو زن تا امر کم رزند خواب هر گیر خواب هر خوانده خاقانی شعر از در سو چون خلیل الله
 در روز زاده ام + بود خواب هر گیر عیسی مادر ترسای من خاک یعنی خاکستر هم دیده شده
 فیضی گوید شعر باب دیده خود هیچ شست و شو کنی + مگر در آتش سوزنده خاک خوابی شد

باب الدال المهملة

دمان در وقت و فی الفور نزدی در رسیدن سیمرنا پیش زال شعر

بیاد و مان تا بنزد یک نزال + گزین جهان شرح مشتمله حال و مانع نسبت سوختن آن بگرد
 اعضا و دل ظاهر است بسریز معلوم میشود یعنی شعر از برق بلا و بند قندیل + وزواع
 چون نهند اگیل غلوری و پنجه قه گوید و مانع را بر سر جا و او که افسردم چنین و پیدار بیست
 چشم فردوسی سه هر آن چیز کان نزم این زوی است + همه راه ابروی است و بدی است
 سر اسر ز دیدار من دور باد + بدی راتن دیومر و در باد و پیچیدل و بیافردوسی
 بدان را زید و ست کوشه نم زمین را بخون رنگ و دیده کنم و انشتن یعنی تو انشتن نیز
 فردوسی شعر مباد کسی را که نیرد ان فکند + ندان کس او کند سر بلند - ای تواند که سر بلند
 کند نظامی شعر همان ریح مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - فخری
 جرجانی صاحب شوی و یقین را من در عهد گوید شعر نه توانم او را چشم دیدن + نه اندیشد و روانه
 دواستی یعنی دو صدی طغرا گوید و مشابهات ربی یکته مازان ریاحین پای چاربان
 سبزه منصب دواستی خرم گردید و در بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در بکاک سیامک است
 دیو گوید شعر همه جاها کرد فیروزه رنگ + دو چشمان پر از خون و رخ با ده رنگ - موی
 معنوی شعر اگر بدیدان من خیر آن خیال آید + کینه با دما هر دو دیدگان بکلند - حافظ
 شعر حافظ از فوش لب لعل تو گامی که یافت + که نرود دل ریشش دو هزاران غمیش +
 دل از عالم سربسته خیال نظامی شعر بران دل که خونریز دارا کنند + برو کین جویش
 اشکارا کنند - خاقانی شعر و درم دل عرو و سر کاپی حج + در خور بجز احارت تو در خور
 ندارم و مانع سوختن متعدی و لازم هر دو سبب لشکو واقع شود گاهی بسبب صحبت
 نیز دیده شده فیاض لاهی شعر محض از برای خاطر پروا نمانم + شب تا صبح شمع
 نشست و مانع سوخت - شیخ علی حزین شعر از صحبت صوفی نشان سوزت در عالم

ای باوه پرستان ره میخانه کد امست ده امر از داون از روی قافیه کبیر اول معلوم
 میشود سعدی گوید شعر چه بهر ساعتش نفس گوید برده + بخواری بگردانمش ده بدو - اما از
 معمای میرسین معانی طاب شاه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ و بهند بعد از عمل تحلیل
 دهن حاصل کرده و بهرین شعر کی از ذریعت دل آویز خوبان ای باوه + باختیار دهند
 آینه شکست کشاو - اختیار را تحلیل کرده اخت یار شد و بهندان را ترکیب آوه
 تحلیل نموده دهن دان شد و مراد آن شد که ای یار بگذاخت دهن دان
 که عبارت از نیم باشد پس اختم کبیر باشد و چون گفت که بهر شکست کشاو آن کسر بفتح بر
 شد و شاید که دهن بفتح اول باشد که کبیر شهرت گرفته و از دهن قبیل است و دهن معنی
 دیگر که هم از دست در تم کافی بهر تیر حفا که از تو بر دل خورده + آزار اول نگار
 بیرون برده + زینگونه که خواهد دل مسکین تیرت + و گیر چه دهم ره بدل آزرده روی
 مسکین کاف است و آن تیر را خواهد که مراد از آن الف است کاشو و در مصرع شانی
 استفهام میکند که دیگر چه و باز جواب میدهد که یعنی دال مفتوح اما باین طور که همه بدل
 آزرده که حرف راست چون دال بهره را باشد در شود و از آن فی اراده رفته بر آنکه در
 هم تحسیل است بدل و هم و ترکیب است در لفظ هم و ره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد
 در معنی نمی حاصل میشود و فایده بدان شمع جزوی از شمع که شعله از آن خیزد چنانکه
 شعله او از زبان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیده طیب و بیمار شعر آمد و راست بیار
 من آن سر و شست + همچو شمعش سر انگشت ندامت بدان و نشستن کبیر نون
 مشهور است و نتیجتاً آن معلوم میشود آوری گوید شعر آخر این باید بداند خردم + که ترا
 جز نتوان دانست - چه این قافیه معمول است و قافیهای دیگر کان است و شان

زمان است و امثال آن واقع شده و یعنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پایی خاقانی
 از کشادستی + داندی از سر جهان برخاست و ده آیه است عیاشی مدور از آب زر که
 بعد از ده آیت در قرآن
 تا سه پس در چو سپاره
 این هم از سورت سود
 بر قیاس گلستان تجرکه
 روی گندم گون خاقانی
 کسی کردن در عهد
 رها باید کرد + دیگر که بدین نوع
 از سر چیزی نگردد شتر
 سبزه در و دشت بیاتان
 نادرست و مشهور است از
 اول مشهور است و دوم نظیری
 سربانی که بران ساغر سر شازده
 منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عتقا باریسید + ای از دوری منزل و شاید که درازی
 راه منزل مراد باشد پس از ما سخن فیه نخواهد بود دوست او نیز یعنی آنچه در دست باشد
 عرقی شعر عنان عشوه نگاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمن تر است جولا نگاه و تکان
 یعنی سند استعمال دارد مجاز است چه سندی در دست دارند و هم یعنی نگر و حیل نظیر
 شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر روی مرا بارخ و قد کاری بود + عرقی

شگفتند خاقانی شعر نه صحیفه که بیک بند و ده آیت بستند
 بدو له صحیفه است فلک هفت ده آیت زیرش + خاقانی
 لسان یعنی ستانده دل بسکون لام است اما
 نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه شعر خال شکر از
 عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده در گردن
 این س فکری که بکار خود ترا باید کرد + هر چه بدگیری
 ای گردی + در گردن دیگران چرا باید کرد دوست
 نگردن آن چیز و از سر آن بر نخاستن حافظ گوید شعر
 بزم + دست از سربانی که جهان جمله سراب است - و این
 بزم آشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن
 می گوید شعر وقت آن شد که چو فواره ز کف نگذاریم +
 راز یعنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر بال و پیر از دراز
 منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عتقا باریسید + ای از دوری منزل و شاید که درازی
 راه منزل مراد باشد پس از ما سخن فیه نخواهد بود دوست او نیز یعنی آنچه در دست باشد
 عرقی شعر عنان عشوه نگاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمن تر است جولا نگاه و تکان
 یعنی سند استعمال دارد مجاز است چه سندی در دست دارند و هم یعنی نگر و حیل نظیر
 شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر روی مرا بارخ و قد کاری بود + عرقی

شعر مخمور و مگر زبال پشه کمتر می نهد خور را + که گزینال خرابها ز نمد سیل روان بینی
دکان طلیب از عالم دکان عطار نظیری شعر شهید بهای تو دکان طلیبان پرست
دست در دامن تیغ ننگت مرهم زد و دور انداز زمانه بسپردن نظیر قاریا بی
شعر چه وقت منزلت و نهنگام از تو است مرا + نرانده دور تیغ ز گنبد و آراستی هنوز
زمانه تیغ از گنبد فلک بسزیده ام ای متع جامل نکرده ام و سائین گسی نهادن
چیزی کنایه از دادن چیزی از عالم نهادن چیزی در دامن کسی نظیری شعر گزینت
معجزه و آستین نهند + دست از پی سوال نظیری در آستان بودن بهی
این بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز تست نظیری از خود گریز + خصمی توبه بست
ز خود زمانه مباس ووزانوزون مثل زانوزون بلال اسیر گوید شعرت پرست
حیرت آینه روی شد اسیر + کز او بائینه در پیشش ووزانومیزند و گیتی دو عالم نظیر
شعر اقبال دو گیتی بجای ندی بود + و بیم شه از خانه در ویش براد داروی بهی
معروف نظیری شعر نجیح و نازش ز راه چشم داد + دار و همیشه بعقل معاش شکست
شعر مست من از جلوه کیفیت بهی که سخت + خاک او خاصیت داروی بهی
گرفت دو دنیا دو عالم نظیر شعر هر که از معشوق فاضل گشت لذت در نیافت
و دیده بهی رفت را در دو دنیا نوز نیست و من گرو چاک شدن معروف شعر
بگشت دامن گردی درین میان چاک + درون ناخت سواری مابین جهان چاک
و بهی زنی نویسنده و اطلاق آن بخشی است و گاهی معنی نقاش و مصور نیز آمده است
در تخیل احوال مانی مصور گوید که از زندگی مانی کلک بهی + برا گنخته موج زمان آگیر +
نگارید زمان کا مانی در بهی + سنگ مرده بر روی آن آگیر و او خواه معنی داده در

نظامی شعر بدان وادانگت که شایسته کنی + چو داور شوی داد خواهی کنی و له سو دل
 بشیفتت بر آستن + ستم دیده را دودل خواستن و او بر چیری زدن آن چیز
 گرد مقرر کرده و او زدن حافظ شعر اهل نظر و عالم در یک نظر بازند + عشق است و او
 اول بر نقد جان توان زد - جلال سیر شعر و او تا راجه زن صبر نپاشته را + نخل از عشق
 مکن طاق پنداشته را دست بستن کسی از بون و بچند و کردن کسی عونی گوید
 شعر ز خوش تنامی بازار عشق میترسم + که دست حسن نبندد کسا و بازی - حافظ
 شعر دست ماه مهر بر بندد حسن + ماه بهرم چون کشاید نقاب دل و او ن کسی
 یاری کردن نخل کسی را در کاری حافظ شعر در گفتیم که درین مدت ایام فراق + برگزنی
 ز حرفان دل و دل می وادت در صحبت فدا کنی ای همراه فدا کنی حافظ گوید شعر
 هر صبح و شام قافله از دغای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستد و انج نسبت آن
 بدل دین و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال سیر شعر عید و یوانگه مبارک
 + از گل دغ دست ما بنما - و مراد از کف دست است شیخ محمد علی حزین گوید ع
 ز رفقت بگفت لاله دغ می ماند در بار باصافت دمی که مردم را برای انجام مرام
 آنجا باز و بند و ننگ صافت مشهور است بدر چاچی گوید شعر بر در بار جلال احد شیخ و مرید
 همه صافی دم و دانی قدم و فرمان بر و ندان کنان بفتح کاف کتابه از قطع طبع و
 بیقراری و زاری در سوانی باشد و بضم کاف کتابه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد
 کتابی برهان و در بهار عجم بضم کاف کتابه از ساجت خاقانی شعر او سرگران با گردان من
 پیش بر سر زنان و اولها و او ان و ندان کنان و اسن بدندان دیده اند و ندان کرد
 در بهار عجم کتابه از اعراض کردن و رو بر یافتن و دروغ داشتن و مضائق نمودن

سراج الدین سکوی شعر از نسبت دندان او گر پوسته سازم طمع و لب چو بکشایم که بمن
 اوجه دندان میکند دندان کشیدن کنایه از قطع طمع نمودن باشد کما فی بیان قاطع
 دست گسش آنچه از ابد است کشند حافظ گوید شعر حافظ که سوزان تبار دست
 کشش بود پس طرفه جدیدی است کفش اکنون بسا فتاد و در چیزی و استن
 آن چیز را حافظ شعر آن شد اکنون که ز اسب ساس زمان اندیشم محتسب نیز
 درین عیش نهانی دانست دروغ و دروغی دروغ و دروغ حافظ شعر
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + دروغ و دروغ غافل ز کار خویشتم و او تا هم بود بعد
 از الفت دوی که کمال باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو گلچهر کوفتش و فاو مهر کو + خالص من
 اند عاشقته با او تمامی نیز نم در عقد گرفتن زن و ز کج آوردن او باشد حافظ گوید
 شعر وقت آنست که در عقد و صالش گیرند + دختر مست چنین کین بر مستوری کرد
 زیر چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی و در ملاس و جستجوی چیزی
 شفاعت مباد که در سردل کنی حافظ شعر حافظ فتادگی از دست بره زانکه سود و عرض مال و
 دین در مغزوری کرد و هم یعنی کام خاتانی شعر دندان با سدر سدر ماه + تا در دم شیران برینم
 ای کبر چو آینه

باب الزوال المعجزه

ذوق ازوان زودن بهر سایندن نظیرے شعر سب باوه کفر مستی و بی نغمه زخم و
 اینک می ولی بهر که مشغله دارد و ذوق یعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنیبت دار
 را زنده اند و ذوق جوان هم را - نه سوری بی عز آینه شهدی بی تنگ افتد و لقرن
 ترکیبهای معطر بهر فارابی شعر خیال تیغ تو در شیم روزگار چنانکه - زمانه باز نداند
 ز زبانت است ز ذوق و ذوق و لذت حافظ شعر ذوق

چنان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الرار المهملة

ر با بعضی ربانی نیز آمده فرودی شعر نباید که او یابد از تو را با هر که او مانده از تو را
 ر شکلی استگاری فرودی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن
 شکم او و انداختن دو ابجکیم مرغ شعر بسا و سیالای بر خستگیش + بی بی هم اندر
 زمان استگیش روزی که فرودی شعر لبه شد مراد از چندین گذشت + سپهر
 از بر چرخ گردان بگشت رخ حال مزید علیه رخ مثال آن در الف در نقطه آب تن
 گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخاں خوب تر از غبار خط چهره زیان + که گشته است
 چون خورشید شهره آفاق رخ چهره و معنی رخسار نیز آمده چه دورخ دلالت ظاهر
 برین دارد فرودی شعر منوچهر یک هفته با در بود + دو چشمش پر آب و دورخ زرد
 بود روی بچی پاره و بسنی رخسار نیز فرودی شعر پر از خون دل و پر زگری دور
 همین تا زمانه سر آمد بروی زرم زن جنگ کننده فرودی در شاهنامه گوید شعر
 پاید و مان قارن زرم زن + رزان روی ترکان آن بختن + و شاید که زرم زن
 یعنی زنده دلباه کننده زرم باشد رنج یعنی رنگ چون آب و رنج فرودی در
 نامه پسران فریدون به فریدون در طلب منوچهر شعر سوئیم تا آب در بخش و هم
 چو تازده شود تاج گنجش و هم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر
 می باش و از مزاج حریفان نشان طلب + با طبع هر که راست نیانی گران طلب
 راه منزل برودن کسی را سپهری که درون کسی بسوی منزل نظامی گوید شعر
 می گوید مراد بنهال برود + همه دل بر بند او هم دل برود و مراد یعنی نغمه نیز آمده است

گوید شعر سلیمانگان روی پهلوی + ز لقمه پادشاه نوارانومی - و برین قیاس راه زون
 یعنی نوزون حافظ گوید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس + که در میان غزل قول
 آشنا آورد و لفظ دگرگانی بدو ای دل که در مطرب عشق + باه مستانه زود چاره غموری کرد
 راستی در محفل راستی نیست مستعمل نظیر فارابی گوید شعر عقل خوش خوش چو پیر یافت ازین
 گفت + راستی خوش خبری و اویم سخن سوزی گوید شعر هر چه در زیر چرخ زمانه است +
 راستی پر توی از ان هنرست روح القدس بسکون در آن و تحریک آن هر دو مستعمل
 است اول خلقانی گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار احباب + تا بر و آید
 شک اهل طغیان آمده - و دوم حافظ شعر یعنی روح القدس از باز مدو فرماید + دیگران هم
 کیندا پنجه سی میگرد در شسته گم بودن یعنی سرشته گم بودن نظیری شعری در شکار
 بسته برادم که خرخ راه دوران نماند و رشته امید من گم است رفت و آمد همان آمد و رفت
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بودا + جا و بیز نیست هر که ازین یکد و دوم گذشت
 رنج ساختن با قدم رنج کردن نظیری شعر سازنده دگر رنج با که جای تو نیست +
 لب بلبل نظیری که وقت شیون شد و وزن شدن یعنی صاحب روزن شدن
 نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگردم و یک + که بنیدم لب افغان سینه ام روزن
 شود رسم و رای بیای تکیانی لب از الف بجای رسم و راه به انظامی شعر همه رنگیان
 پیش جنس و بیای + فر و مانده عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب امر و
 و نفس الامر بودن از کسی نظامی است اگر راست خواهی خنهای راست + نشاید در راه
 بزم خواست + میبانی چه باشد که بس پیشند + اگر راست خواهی میبانی کشند
 یعنی راضی نیز آید نظیری شعر ز خوان نعمت دوران رضا قسمت شود + که طرز غزل خوشگوار میزند

روان کردن سواد و همچنین روان داشتن مکرر روانی خواندن عبارت نظیر
 شعر جز این ادیب گوید بلکه چون طفلان + روان کنید سواد وسیع کنید بیاض مطهر
 روان دار و ششم نیز گین خسار یعنی بهره نیز آمده عرقی گوید شعر خسار تر از آن
 ماضی + در یک روز است عید و نوروز راه قدس وادی قدس نظیری شعر
 رود مصر و چشمه موسی بر راه قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلائش و امن گین
 رسته ماضی کال معنی ماضی ک نظامی در مخزن فریاد شعری که فریادون کند با تو نوش +
 رسته ماضی ک بر آرد و روش را بگیر معنی قطاع الطریق نیز آمده خاقانی در تحفه العرفین گوید
 شعر کابین عروس روح شناس + از ره گیران دیو به اس روزی تنگ آنکه روزی
 او تنگ بود و مشهور این معنی تنگ روزی است حافظ گوید **چون جنگ سوزان**
تو ام در جنگ است + هر لحظه دلم را به بست آهنگ است + شد پسته تنگ تو دلم در روزی +
 یاد که دل خسته چه روزی تنگ است راستی یعنی تساوی نیز آمده چون راستی روزی
 بدر چاچی گوید شعر همیشه تا که موزوب خورشید است + چنانکه راستی روز و شب بیدار است
 را به معروف معنی را به نام یعنی **روزه راه نیز بدر چاچی** گوید شعر پیش روی خدی را به نامی قبله
 عابدی را که سوگند نباشد به بر بختن اطلاق آن غالباً چیزی است که چون برفت
 پاشان شود چنانکه ظاهر است و گاهی در غیر اینها نیز آمده مثلاً بختن آفتاب پس معنی بختن
 افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گرش منجیق تو کردی خراب + بذره کجا بختی آفتاب
 رحمت معنی باران نیز است و این مجاز است حافظ گوید شعری **جست از سحاب ابل**
 رحمتی ولی + جز دیده اش معاینه بیرون ندادم - این شعر در مذمت دشمن پادشاه گفته
 است غالباً رحمت معنی باران ازین جهت گرفته که بارش رحمت الهی است و ازین سبب

باران رحمت گویند راه زردن لغز زدن حافظ گوید شعر گرا ازین دست زرد مطرب مجلس
 رخش و شعر حافظ جز وقت تمام از موثقم رستگین من زید علیہ رستنی فخری جرجانی در مشنوی
 و پس در این دور محمد گوید شعر ازین مایه بودی رستگین ما + نبودی جانور روی زمین را
 روی بروی بدویا یکی ما بین هر دوری دو دوم بعد از روی دوم حافظ شعر
 سر شکر آمد و عیبم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی است نماز مهرنگ زدن
 از عالم پرنگ زدن حافظ گوید شعر معمار وجود از زودی رنگ تو از عشق + در آب محبت
 گل آوم نه سرشته روح نایبه قوت نایبه خاقانی س + پس که رحمت ازین پیش خون
 خنجر خاقان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که از روح نایبین پس
 بجای سبز گل برود سر خنجر زرد دست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار
 نیز آمده ظهوری گوید شعر تیغ سیم دست افشار خسرو + امار سینه شیرین و شان کرد -
 غالب که سیم درینجا یعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زین
 پس خموش شو + بیاین سیم دست افشار شبنو - باعتبار معنی حقیقی سیم باشد که قصه است
 و دست افشار بر با قوت نیز اطلاق کرده اند و آب بیک جو یا گوید شعر بستی گرسد
 و تم بله های نمک سوس + شود با قوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای
 بردن بیک یای تئمان انوری شعر فکرت اوره بود بجای اگر چند دور هم او را در این

باب الزار العجرت

زیادت نشین قبل مسو چون در دوش معنی ده داین در نیکی و هوش بیاید زیر گلین
 آنچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده است
 شعر عقده گوهر چون صدق در آستین داریم ما + خون بهای خویش در زیر گلین داریم ما

و در جنون زیر زمین خویش دارد + نهان لوح طلسم خیر و شر را - نوری گوید شعری
 حکیم تر از روزگار ز پر کاب است + برای ترا آفتاب زیر زمین است ز عین مقال اینها
 سخن مفرغ گوید در رساله اشونیا سه کمال را چون پای طبیعت از آسمان بلندی خیال
 گذشت در عالم زمین یابی مقال بجلاق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال
 زندگی آب بقا نظیر شعر هرگز خضر چشته زلال بقا نداد + مس بر اسبیداری این
 کیست آفتاب - صائب شعر نشا طوبی باوه گل رنگ را اگر خضر در یابد + زلال زندگی را زیر پا
 تا که میریزد زین کردن فرس زین نهادن بر اسب عرقی شعر شایسته که چون
 فرس طبع زین کنم + گیر و بدوش غاشیه عجز بفرسش ز هرگز بسین از عالم خون گریختن
 عرق شعر دوستان زهر بگیرد که رقم ناکام + دشمنان نوبش بچند یکدگر یان رقم زخم
 کردن اسیر کردن فیاض شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر موی کرده زخم زنده
 احیا کننده نوری شعر بکف موسی حکیم و کریم + بدیم عیسی که زنده گشت ز بر عفت
 خاقانی گفته شعر هیچ طفل درین دبستان نیست + که در آشوره و قاز برست زیر جام
 یعنی زیر نگین نظیر گوید شعر محمود را اگر چه جهان زیر خاتم است + جانی بهش ز گوشه
 چشم ایا نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیر خاتم و ملک تو باد + کین سدا
 اقبال این دو بخت یاور ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر ملک بودن
 هم جهان معنی محاوره است کما لایحه علی الفیوم زلف چنگ بجای گیسو چنگ نظیر
 شعر مابناخن تار و پود جسم از هم کنده ایم + خواهه تار سی گردان خواهه زلف چنگ سازه
 ولی شود که دامن خالیت هم بست اقتد + زلف چنگ بزین چنگ عتصام و مریه
 زین بر گرفتار معنی زین بسین نظیری شعر سمند عشق را زین بر گرفتار

خرد را می نهم نخل بر خرام و زردان قارت کردن اسپر گوید شعر گریه به نعل است بر
 و اناست در تسکین دل + گاه دشمن می نواز دگر دعا گویند زخم و شکران غالباً بی
 چشم زخم است تطبیق شعر زخم مرگان عرب به قبول کعبه پس + در قدم خار بغیلان گر
 نباشد گویم باش زهر هم نام چاه معروف و بعضی آب آن چاه نیز تطبیق شعر طوف و
 حرم عشق نیاورده بجای + تشنه زهر هم آن چاه زرخندان گشته ز بونی کشیدن زبون شانه
 جامی در ویف زلیجا گوید شعر بدین خوبی چنین در مانده چون + چرا چندی کشتی آخر ز بوسه
 زادن اطلاق آن برو میدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شکر سوار صید بند
 من کند از زین چو بکشاید + بجای سبزه از نخچیر که نخچیر زایز زخم کردن معروف و
 اطلاق آن بر شکر گشتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
 شکر و رامه و قلم نسخ کش این حرف راز نجیر و پای کسی دشمن مقید و
 اورا نسبت آن بر کعبه دست ناصر علی شعر محال است اینکه معنی رهم کند از شوی لفظ
 از عقاست و ارم ز نفس زنجیر و پایش ز بر پوشش بعضی بالا پوشش است حکما شعر
 نهالی بزیرش غلین بری + ز بر پوشش او آب روشن بدی ز مردین تخفیف
 مهر خاقانی شعر خاموزنگین خاتم ماست + این خاتم زردین که بالاست تراژ یعنی
 بیوده نیز آمده و غالباً باین معنی تراژ خافی است پس این شاد باشد امیر حسرو
 ای بیخ زبان آخته بر فاطمه تراژ + چشمت بطمع مانده سوزان کسان کار خاقانی
 شعرا بتساوان غرور تراژ پای خود نهم + سخت سخت آید خرد را این که منکرست کم زحمیت
 لسی بر دل از زحمت بازو شستن اورا مولوی معنوی شعر گریه زحمت تو برده ام سدا
 من مردم ام + توصافی و من درده ام کی صاف دروی خوار شد - دم آواز زحمت برود

ممدوح درین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او بازآمده چند رفتن پیش از رحمت
 بود و رحمت او زبان و اذن او را کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلقه طریقه
 و طرز از سوم که در بیان صورت رقی عدوست می آرد و طرز سوم در بیان قواعدیکه استثنائی
 است بر صورت رقی عدو و ذکر خامه که خامه و بان کشاده بخدست استاده بود و عدوست
 و تحریک آن زبان داده مشتمل بر پیرایه و خامه انتهی کلامه زکوة یعنی صدقه خاتمانی شعر
 هست از سخاش عید جهان و اختران دمهند + از خوشه سپهر زکوة سر سخاش زین بود
 یعنی سلطان گلشن نیز دیده شده خاتمانی گوید شعر همچو زین بود کان قطاب + در
 سر کار دین جان چه کنم زخمه کردن ساز زدن خاتمانی شعر بالای مدح تو سخن نیست + کس زخمه کرد بر زخمه

باب السین المهملة

سجده ریزه زلموری در پنجره گوید فرق از سجده مال مال ارادت بر زمین سرفاکنده
 سجده ریز ساخته سجود یعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد
 خرد و وحدت او را سجود + ثانی او متسخ اندر وجود - تبسمل شعر زلات ممد و لغت اولی است
 بر خاک او بختن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صاحب شعر
 سری ساقی گیری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب بی سنان
 سر بیگل و آشنی گل سر شوی بسر بالیدن فردوسی شعر اگر سر بیگل داری اکنون بشو
 یکے تیز کن مغز بنمای روی سر خاریدن دنگ و تانی کردن فردوسی شعر اگر تیغ
 سرخاری از آمدن بپسند همه زود خواهد شدن سرور روان یعنی معشوق است
 و اطلاق آن بر درخت مذکور نیز آمده در روانی آن همین چمنش است از با دار عالم سر خولای
 اسیر گوید شعر از سیر بانغ و بادیه حاصل نمی برد + هر کس که گرد باد ز سرور روان شناسد

سبب تشبیه زخندان با دستعار است ازین شعر تشبیه چهره نیز با وثابت است بظن
شعر بتان سبب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم بسبب سپهر مطلق یعنی
آسمان نهم نیز آمده شالوش در رای مملو در نظر و ز گذشت شد نظر بلفظ سببیدن بختانی
بعد از تالی فوقانی باید که بکسر تالی فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در بای موعده در
لفظ بسده گذشت سپهر یعنی تری تازه طاهر و حید و در بیاجه صور عبدالرحمن که مشهور با صطرا
است و گلهای گلشن سپهر را که تاب خود سیرت از پارینت بدست خواهش نمی چیدند و این
در قتی است که سیرت محمول شود بر گلهای و اگر محمول بر گلشن سپهر باشد از ما سخن فیه نخواهد بود
چه سبب رنگ آسمان ظاهر است سده و یک نیز یعنی سوم فردوسی شعر سده و یک چو رودایه ماه رو
یکی سرو سیمین بارنگ بوی سرو و در بی معنی حرف زدن و لغز کردن و ازین شعر سده
معلوم میشود که معنی زدن ساز نیز هست و بهر سده چون در آواز آمد آن بر لب سراسر +
کنی دارا گفته از بهر خدا + پنجم در گوش کن تا نشنوم + یادری بکشای تا بیسرون روم
سرو کوچک خوار و زبون سرو بزرگ مقابل آن سوسن گلیست معروف و برگ
آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویانست لهذا سوسن زبان
کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آن زبان است از نسبت سخن
نیز بان کرده اند جامی گوید شعر زنگس ریخت اشک از غوانی + چو سوسن کرد سارین خوش
چه مراد از خوش زبانی اینجا سخن گفتن است چنانکه اشعار آینه که بعد ازین شعر اندر آن
بر زمین دازد سپاره و مختلف سپاره بدر چایج شعر تا بهفت جلد مصحف با بهفت آیت
مسابه تیغ قدرت برده کند سپاره سوار یعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مراد طاهر و حید
در دیباچه شرح صور عبدالرحمن که مشهور با صطرا است گوید تیر بر ایندگان نصب السبوت

مسلم القلوب سوار است نظیری گوید شعر چون نغمه دل سیند و پود بر هوا متاب هر گل
 سوار با کش و عثمان از صبا متاب سراز عثمان کسی بیرون بیرون یعنی سراز
 زبان کسی بیرون بیرون نظیری شعر سراز عثمان تو کفتر بیرون تو انم برو + کند با درسم
 طرف جیب و این شعر سامان شکر کار درست شدن کار نظیری شعر سامان نشد
 از سه خرد کار نظیری + دیوانه شود و از خود و از خویش براد سکه معروف بومی ز مسکوک نیز
 آمده ظهیر خاریابی شعر غبار بوکت از گیمای معتبر است + گشت سکه خورشید از و تمام
 عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکین را خود بناخن سنگ می باید بریدن
 جوی شیر و نقش شیرین کار هر فرد نیست سنگ سود یعنی سنگ اسود که عبارت از
 حجر الاسود است قاضی نظام الدین شعر چون بر نغم سوی کعبه بهرج + سچ بسنگ سود چون
 زروج + و سچ بیخ سین مملو سکون هم تازی یعنی رخساره است سایه معروف و چون
 تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز یعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان
 بسکندر داده بود شعر از آنجا که شاد نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند + یعنی کسی
 آمده هم از سنگ ز نام است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سزای کنیزان شاه + همی بود
 چون سایه در زیر چاه سزاستمال آن بلفظ دیدن هم آمده شانی گوید شعری گفت دوستی که
 بده دل بدیدان + نشنید من نصیحت و دیدم سزای خود سزای پرده بیایم تختانی بجای
 سزای پرده بدون یا خاقانی در تحفه العراقرین در صفت صوای شکارگاه سلطان گوید
 بیخافت سزای پرده از دور + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سزای پرده خاص + حلقه
 زده صادقان با خلاص + خاصان همه در سزای پرده + از رسته جان نطق کرده -
 سجاوه تخفیف نیز مستعمل خاقانی شعر در وجد ز بحر یون زن + بجز از پی شان سجاوه بر سر

سرخ آب منجلی سفید آب غلاب را گلگون و زمان است خاقانی خطاب بافتاب در سرین
 عراق گوید شعر سرخ آب بر رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش سنان نسبت آن
 نیزه معروف است ازین شعر در چای نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگردد که سنان عام
 است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شرح که پایان پذیر نیست + تیر کمان
 چرخ سنان عصای است - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان است یعنی پیکان در ^{وقت}
 میگردد شعر سنان چشمه خون کشاده ز سنگ + بر ورسته صد همیشه تیر خدنگ - یعنی از یک
 خدنگ برنگ زده بود و پیکان آنها در سنگ و آمده و خدنگ ها در سنگ قائم مانده گویا
 تیر خدنگ از سنگ شده بود سایه یعنی عکس نیز آمده چون سایه چاه عکسی که در چاه افتد چرخ
 گوید شعر آفتاب چاه شد از چ شرف نعت گرفت + خصم او چون سایه چه در حقیقت آزمایند
 سرای کاروان گاه لفظ تازه است در شعر نظامی دیده شده شعر چون سرای کاروان
 است دنیا بگذرد شب می آید که صد مسکین در در بخور نیست سرمه وادون سرمه خوراند
 کسی را تا آواز نپند شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صبا بستان سرمه گرساقتی + کند
 در کار ساغر گوش چشم سیاهی را سرمه سوی کسی نهادون متوجه شدن باون نظامی
 شعر چون سرمه بکشد بندهم + از و کینه کید یک سو نم سبک کردن راه آسان کردن راه
 نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید و قتی که خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید
 شعر مرا و شمار اسبک راه کرد + باین راه دور کوتاه کرد سلمی نام معشوقه معروف از عالم
 پیل و شیرین حافظ شعر گریه منزل سلمی ز می ای باوصبا + چشم دارم که سلامی برسان
 ز منش سکه یعنی مسکو که تیر آمده حافظ گوید شعر نقد سره قلب که تابوده ام از چشم
 از سکه رویم همه بر ز زده باز شردن در محل شستن نیز آمده حافظ گوید شعر

آبی بروز نامه اعمال بافتشان + بتوان مگر ستر و حروف گناه از و سخن معنی امر مثل گویند
 این سخن چنین است امی این امر العرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید
 شعر زلف چون عنبر خامش که بویده بهیات + امی دل غام طبع این سخن از یاد بر سر خرو
 معروف و آنکه بهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر بر باد ز سو دای من سر خرو
 کزین جنس بهبوده دیگر گویان شعر در باب مغم در حکایتی است که سعدی غیبت شخصی
 در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه آشفتن
 دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز
 بد و توجه نماید ماقاط شعر مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد + دلم ز در رسد و خانقا گشت
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاقانی از عرب همه شایان
 سمعاً و طاعه سجده کنان بهت کشورش سلیم القلب غریب و سکین و آنرا سلیم دل نیز
 گویند خاقانی شعر از ضعف سلیم القلب اگر زورم دهند + با انا الا علی زمان فرش حد
 گستره - و سلیم ولی ابو الفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان معنی دریدن
 کتان خاقانی شعر از ماه درش تو میر چرخ + سوزان چو زمه کتان به بنیم سیاه معنی
 بسپا و هم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خشکیش زیران به بنیم +

باب الشین المعجم

شود شمع شد یا شد مخفف آن است فردوسی شعر چو توران چنان دید عکین بشو
 در آن کس چنین بخت برگشته بود شیشه چلی شیشه که در جلب برای شراب و سینه
 سازند جلال اسپر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاو خاطر ما + گواه نسبت خار به شیشه
 چلی است سخن شعر من چه بودم چلی شیشه علی صهبا + پای کوبان کجا بر سرندان

ناصر علی شعر هزار نغم درین خاک تیره برهم خورد + تمام رگب روان ریزه شیشه چلیست
 چای شعر نشان جام جم و آب خنجر می طلبی + رشید شیه حلیه جوی و باد و عیسی نشان
 فکر کسره از معنات این لفظ کثیر الاستعمال است مولوی معنوی شعر در بیان نشان
 قشتمای افکنم + کاهرن حیران باند در فتنه خاقانی شعر جذبی ز علوه حق و باستان چون
 جذرا صم عقیقه باستان وله چون میان کاسه از زردل نشان بیفروز مع چون و بان کوز
 سیاه کف نشان بی عطا وله بر باطل اندر تا که پدرشان پدید نیست + وز حق تا آدم است
 و نه عیسی خطاب نشان + دل شان ز میوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خورد غریب نب شد
 غراب نشان - یعنی شعر ناگاه زد و چون سرو نشان + طردان سر شک تا که نشان
 وله شاه آسوده دل شد گرفتار نشان + نواز شگری کرد بسیار نشان وله نبود صفت سفید پستان
 بر آب قدم گشت تر نشان - نظامی شعر زبون گشت روی ز پیکار نشان + اجل خوا
 کردن گرفتار نشان شب پیر نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلومی شود
 شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند چون شبیره از نورگر بر زندگه دست شب نشین
 معنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر است
 شعر حیف است شب نشستن بی روی چون تو ماهی + قهر است امیش کردن بی وصل
 چون تو یاری سنگسختن یعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن فقط سنگسختن
 و سبختن آید ظهوری در خرقه گوید اگر چون آئینه صد باره صد شکست در دلم انگیز ترک
 روی و فاینگمد شترن نتوانم کرد و سرباخن از آن آئینه زو نتوانم شکست شب
 معنی روی شب نیز آمده نظیری گوید شکر که شب با و با از شراب + چشم باز و بد
 مست و خراب - ای آنکروی شب انجیر شسته چای بی انگشت ده شامش و بیای ناری

در پی پاک گذشت سس ضمیر مغلوب بعد از او را زانم هم باشد فردوسی شعر چو او را بدید
 جهان شهر پار + نشاندهش بر خویشتم نادار شتافتن مستعد و سرگردم شدن فردوسی
 شعر بری چهره برونج بستافتند + چو با ماه جای سخن یافتن . یعنی سرگردم مستعد سخن شد
 چه مقام آنست که رودابه دختر مهربان کاپلی از هر چه کینز احوال زلال پور سام پرسیا بود
 و او شان مستعد و آب شدندش در فعل زانم نیز از بدست فردوسی در بیان کردن حال
 سلم پیش فریدون شعر گفتش بدان شاه شسته سپر + پیام و فرزند میادگر - ای گفت
 بدان شاه آنم و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر مرفوع است غلط است چه شین ضمیر مرفوع
 نباشد شب بروز بردن ای شب بروز آوردن امیر خسرو شعر با تو تبلیغ کامی شبها
 بروز بروم + با بادبشا و مانی یک در شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کند جلالای
 طباطبای و شرسوم گوید از نهایت روز بر شگ در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور
 تا طلعت آباد قلعه اسرا که در شب جبل سرحد چنپا واقع است هیچ جا پا نچک نمود شب
 تحریک موحده یعنی معروف بدجاج گوید **سه** بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام +
 صبح با تو گویم کفایت شک و شب + چو آسمان بسوق قصر شاه کرد نظر + ز رفتش ز آسمان
 فتاد که شکفتی زیادت تختانی و از بختی شکفت ای عجب و عجب نظامی گوید شعر
 شب از راه بر بست پیرایه + شکفتی بود نور سایه شعری نام ستاره مشهور و نسبت آن
 بسود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را با بست نظامی گوید شعر بستم نوازان شعر
 سرو + بگردون بر آورده آواز رود - و این نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین است خان
 نسخه سعدی سرو اختیار کرده و گفته سعدی است در سم قند و چون بیان امصار
 و طکها در بیان آنه نوای سعدی هم مذکور شد منتهی تا میگویم که سعدی سرو و آهنگ است

دار و مضایقه ندارد و الا فلا شیب تجلی شبی که موسی علیه السلام را در وادی ازین انوار
 الهی مشاهده رسید ظهیر قاریابی شعر کمال دانش او خود شرح مستغنی است - باهتساب
 چه حاجت شب تجلی راشو و مضایق نامه نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعت مقصود
 زید است و پس چون شود روز قیامت با تو ام کار است و پس - ای چون روز قیامت
 موجود گرد و شکرانه و اول معنی آن ظاهر است نظیری شعر سید هم شکرانه بگر بختن + هم
 مصداق هست و هم شکرانه خوش شکون بهی فال نیک هم آمده عراقی شعر زهی شرف که
 فلک گر کند طواف ورت + نخست ذنب زمین او شکون گردد - نظیری شعر
 لفظی ببار کدشت پیری بعبیب آمد + نی بر سپر شکونم نی بر پدرب مبارک سمع زنون
 لذا شستن شمع بر جانی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی ترنگاری خورده ام +
 شمع سنبری بر سر لوح هزاره از نند شب نگار بندان شب حنا بندان نظیری شعر
 بنیال نقش از گم زد و دیده خواب برده + خم ابرو نگارین چو شب نگار بندان - شمع
 شستن یعنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل و سازان بنیشت چو او بر خفا
 افغان ز نظر بازان خاست چو بنیشت شانه مترادف شان غسل خانقانی شعر
 چون آینه برق زن شرابش + چون شانه انگبین خوشابش شی الحد مخفف شیانند
 است حافظ شعر بر گدای در هر گدای شو ما فظ + تو این مراد نیایی بگرشی الحد شکر در
 مجمر انداختن بوبای خوش در مجر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوبای خوش
 را با شکر آمیخته در مجرمی سوختند حافظ گوید شعر شراب از جوانی را گلاب اندر قح زریع
 نسیم عطر کردن را شکر در مجر اندازیم شب نشینان یعنی شب بیداران
 نیز دیده می شود مثال آن در بحث بامی موعده در لفظ بنشیندن گذشته

باب الصاد والمهمله

صواب در مقام صائب نیز مستعمل آنوری گوید در تعریف وزیر شاعر آن خواججه نسیس
 ویر که تدبیر صوابش + در زندگی شاه کشد قیصر و خانرا اصلاح بلفظ ویدن نیز مستعمل است
 طغرا در رساله انوار المشرق گوید **ص** دل گفت علی را با لای بیست + جان گفت **ص**
 پناهی بیست + با پیر خرد صلاح دیدم گفتا + واصل شده راه پیر چه خواهی بیست
 بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر هر طرف صوت تانزه بندند + از نغمه های عاشقانه
ص صبح شراب صبوحی بد چایج شعرستان صبوح از غم کرد خروش آن دم + گنج
 جمال تو نبود تابشیری صرف از کسی بیرون غالب آمدن برو حافظ شعر راه عشق
 ار چه کین گاه نظر بازان است + هر که دانستد رود صرفه ز اعدا بیرون و له ترجم که صرفه نبرد
 روز ما ز خواست + مان حلال شیخ زاب **ص** سرم با **و** له دام سخت است مگر با شوق
 لطف خدا + در نه آدم نبرد صرفه ز شیطان جیم - و بیرون حمله از تیر یعنی است حافظ
 شعر غزل سرائی ناهید صرفه نبرد + در آن مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت یعنی **ص**
 حافظ شعر هر صبح و شام قافله از دعای خیر + و صحبت شمال و صبا میفرستمت
ص صبوحی معروف و یعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر بعد از
 عهد در میان بانامان چین گوید شعر صبوحی ملوکا تا صبح راند + همی داشت شب نبرد
 تا شب نماند صحبت کردن یعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظ در محفل **ص**
 کشر و مجلسی + بگر این شومی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن که یعنی تصور
 کردن خاتانی شعر صورت نکم که صورت داد + در گوهر انس و جان بیستم

باب الضاد المعجمه

حضرت ابو نصر که اطلاع بر سبب اینست نظیری شعر قانون شکست سطر مایه و چنانکه حضرت بخت گزین و خوار

باب الطاء والمهاله

طوطی حرم از عالم که بر حرم طغز اور رسالتا شون با سه گوید سعدی بشرافت شکر گلستان از
 طوطی در حرم چون تجسین شکر طوطی شمشاد و شاخهای شمشاد نظیری شعر برایشان کمال و شمشاد
 شکر طوطی رو کرده بختا - تخ نظیری گوید شعر شرح خسار نو بر مرغ بختان خود نم - سپا پزلف تو بر طوطی
 زخم جو گوید شعر در بر این یار میندیده که در گلشن با شمشاد بود و سطر طوطی شمشاد یکی است نظیر قاری شعر
 بر است قامت عود صبا بگونه پیر است طوطی شمشاد - و شاخهای هر دو طوطی سر و گویند خاقانی در
 نقشه العراقلین گوید شعر با است همین باغ خشان + اوطاف سر و جودیر یگان طوطی بدون نظر
 از عالم گوی بردن است نظامی در تعریف کینزکی که خاقان چنین بسکند داده بود گوید سه زمین
 گوی ایگنجه + بر طوطی از غنچه و غنچه + بدان طوطی گوی آن بیت مهر جوی از طوطی بدو ز خوشید گوی
 طواف بر آوردن معنی طواف کردن نظامی شعر از آن که نسبت کس را گزیر بر آورد و شده خا
 راحله که طوطی است آن است و سبب است اما بعضی از مقامات به نقایه یافته شد عری گوید شعر
 برومی که بور هم طوطی اعتقا + بخرمی که بود هر قندیل اسرار - بلکه بسوی انسان نیز طوطی قاری
 شمشاد در حساب بدن آید و در طوطی در + اگر چه بهره و محنت حاصل است غنچه را
 طوطی از عبادت از وزن از مثالش در فعل کاف در گردنشان از شعر نظامی
 باید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر فرمان او زر گزیره دست به طوطی
 ز سر زقره بست طوطی دو کس هم اقتادون کتاب است از موافقت و وساز
 شان نظیری شعر من این ورق الوان بگلیم روزی - که طرح زدی و تقوی بخرمی
 طوطی دست درخت در همین فصل نیز معلوم می شود و نظامی سه درین جمله زبانه زبان

کلیه بی گنج کردن نمان + کسی کان کلید زر آرد بدست + طلسم بی گنج داند شکست طولیله بی شک
 گوهر خاگاه شاعر و قلاوه سنگ تراوان گرچه که تر هر دام + در طولیله شیر مردان قهنتی گوهر طلسم عطر
 تعویذ که بزعفران نویسد خاقانی شاعر اینک سخن معتم عبیدت بهر صبح + بر برگ زلفشته طلسم زعفران

باب انظار المعجزه

طرف لب ریز شدن و نظرش لب ریز شده کنایه از آفریدن عمر مراد و پادشاه
 طلسمیان بت پرستان ظفر تو ز بقوانی وزای تازی و ظفر بکر و ظفر آیت همه در صفای شیشه

باب العین المهملة

علفت نسبت آن بدواب متعارف است بر غ و مور و انسان نیز معلوم میشود نظامی
 شعر علف گاه مرغان هر کشور است + اگر شیر مرغت باید در اوست - همو گوید و مخزن با سر
 در مقاله نهم شعر مور که مردانه صفت میکند + از پی قروا علف میکند - عربی شعر حدیث آب
 و صفت خود به نزد من باد است + که نظیر و شرخوم کرده آبی و نانی عیار نسبت آن بظرف
 زروسیم باشد گاهی بظرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری شعر زروق باشد
 براق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر با عقوبت کردن ای بمل آردون عقوبت
 بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن خد خواه آدمم + بنزدیک تورد سیاه آدمم و له عقوبت کنم
 خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عثمان خوش کردن راندن آب
 و شالش از شعر نظامی در فصل نون در نقطه نزل بیاید و این جاست که اسب خوش آرد
 خوش عثمان گویند عملت آمده نامه اعمال یعنی سه نعوذ بالله اگر روز حشر طے نکند و شفا
 تو عملت از آنات و ذکور + ز شرم کثرت عصیان من بر عتبه نهد + حسابگاه قیامت چو از من
 نیشا پر عیار بر محک زون معلوم کردن عیار زروسیم نسبت محک نظامی

شعر ز سرتا قدم دید در شهر بار + زیر نچته رابر محک زد عیار عقول اول در جای عقل
 اول نظیر فارابی شعر تراش از اقطاب قدیم جمع باو چنان + که تا بد استو باشد عقول اول رسا +
 فیضی گوید شعر در آن ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عنان داودن
 کسی اختیار وادون اورا نظیری شعر محرمات حره نگاه هی مبرود اند بقتضای طبیعت
 ده عنان گشت از عرض نگاه جانی که در صحن سپاه گیر و عوسه شعر شها ستم که بلار از بجز فضایی
 و علم + بگاه عرس نیست عرض نگاه سپاه عیسی شخضت در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر
 بخصرت ز عیسی شاعر بر عهد و در حیات تلخ قسمت کرده اند + عیسی شخضت و آب حیوان
 رسا شد گو سباس عرف گیر یعنی عرف الود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر
 بنی ریح انتران ز تشویر + از فرود اقیان عرف گیر حکم معروف و از بعض مقام معنی ششم علم
 چیز معنی شود بر چاپچی گوید شعر کتاب علم استی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره
 بتری ست - و ازین قبیل خواهد بود درین شعر عربی شعر انکلام یا قوت نشین علی ریح
 روشن از بر جید + حید انتشار نیزه بر نیزه + تعارف نیست بل انتشار شقه بر نیزه می باشد عنایا
 ز شید شهرنا دارد آیت نیز آمده حلیم سوزی گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و زری +
 ای کشیدش بر روز رفته در سوز قال عنان گران کردن متوقف کردن سپ خاقانی
 در شرح ادا بقین در وصف خواجیه بزرگ گوید شعر پس کرد عنان گران چون کز هفت موه
 سبک خطاب موزع عنالی بتجفیف وزن مخفف عنالی یعنی رنگ سرخ خاقانی شعر
 بسبب آن به سدره خار اعنالی شد ز اشک + کوه خار از عطف و امن خار اسکن
 عیاس بتجفیف بای موده نیز آمده خاقانی در صفت نلیفه گوید شعر خود واسطه است
 در رو دین + از آل عباس و آل سید عیدی آنچه بر وز عید کسی و بند بر پلج گوید
 ع نور و هم رسید و آورده عیدی عیار نسبت آن بزودیم مشهور است بگوهر نیز آمده

خواجہ جمال الدین سلمان شعرزی نقود کلام تراعیار گهر + نخی غبار سمنند ترا خواص نرود - و
لفظ نرود مزید علیہ زر یعنی طلاست عاقبت در مقام زهد نیز مستعمل حاقط گوید شعر
عاقبت چشم مدار از من میخانه نشین + که در ماز خدست زندان زوده اقم با هستم عیار نهاد
چیزی کمال عیار دانستن آن حاقط شعر گر قلب و علم را بنهد دوست عیاری + من نقد
روان در پیش از دیده ببارم عاشق یک فصله اگر در یک فصل عشق بازی
کند و در فصل دیگر فارغ باشد شاپور طهر است گوید شعر چون عیاشی یک فصله نیست شاپور +
سرخرمن بسلامت اگر بهار گذشت سحر گردان از عالم مجرّه گردان و مثال آن در بحث
شین مجرّه در ذکر شکر در مجرّه انداختن گذشت علم بر معنی علم بر فارحاقانی شعرنی لی بزوز
عیدی و روز و فاش هست + کینفسه و آبدار و سکندر علم برش عقد بر کنسی استین
بصله بر معنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماه عده داشت پس از اتفاق عید
بستند عقد بر به اتفاق یکسرش عیال یعنی محتاج مستعمل است مثل عیال شفقت امی
محتاج شفقت خاقانی شعر ایشی که زمانه عیال شفقت است + جمال من نظر کن
ز دیدن اشفاق عمر بکران کردن با بنام بسایند عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم که
املی + زمین کوچه پاستان بی نیم عتقا - برع - اورا عتقای مغرب یعنی نیم خوانند و بی
مغربیت عمل بر چیزهای معدوم و نابودند بمان بران ابوالفرج گوید عتقای مغرب
درین دو چیزی + خاص از برای محنت و رستادی + که هر قدر خوشتر کنی قناری محنت + کس از او و این شعر

باب الغین المعجزة

غمان مزید علیهم نسبت شعر همان را چنین است آئین و شان + یکی روز شادوی
دیگر غمان غرض در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جایی که ارسطو نسبت میکند

نصیحت میکند شعر زمان با زمان کار تو پیش باد مغرض با تمنای تو خویش با دشمن کردن
 بسته غم خوردن نظیری شعر بر کس بقدر طاقت خود میکند غمش با همین بقدر بندد با این
 رسیدن غلط گوید یعنی غلط گوی نظیری شعر با پوشش و هر که در یابی خطا هست
 در شرح غلط گوید منصور گنج بخش ظاهر مخفی غشی است نظیری شعر شبی میکند این
 برقع از جمال افتاد + قراب آب نشان جام در غش است هنوز غیرت کسی کشیدن
 با صفت در رشک و غیرت انداختن + اورا صاحب گوید شعر میکند غیرت بنتاد و دولت
 صاحب + هر که چون اهل خرابات از خوش مشرباست آیسر گوید شعر دل دیوانه چراغ غیرت
 مستان نکشد + رگ زنجیر خون ریشه تاک است آنجا تنگیان مخفف تنگیان بدو نون
 خانانی است گر گوید تنگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رویم
 ابراکه + بسیار میدم آتش غم غرق معرون در بعضی جا بقید از سر تا قدم نیز کرده اند
 نظامی گوید شعر ز بی آیم سینه سوز و درون + قدم تا سرم غرق در پا تو

باب الف

فرمان کردن یعنی فرمان برون و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد پادشاه
 که فرمان کنم + ز دیوار اورا کش جان کنم - نظامی شعر گوید هر چه خواهی که فرمان کنم + بچاره
 با تو پیمان کنم - فردوسی در حال سخاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساد و دل بود فرمانش کرد
 چنان گوید فردوسی که خورد - نظامی علیه الرمه جواسش چنان آید از پیش بین +
 کشته گنج پنهان کند در زمین + سپه نیر پادشاه فرمان کند + بوی را نشا گنج پنهان کند
 فرمان بر زنی فرمان او در مصره عذر بیدل آید مع شعر فرمان بر آید اویم نیست او ز گم
 اگر چه در دنیا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین است و درین معنی

تنها سن قابل نیست مگر با این چند بار نیز چنین گفته چون بر طبق فریبیدل و ثوب و اعتماد
 تمام است اغلب که جانی دیده استعمال کرده باشد فوراً درین بجا و ساکن یعنی فرور وین ماه
 فرود سی شعری و همین و آن روز فوراً درین همیشه پر از الی الی زمین فوالمواد بسکن های
 استعمال کرده اند و اما جانی در رباعی خود میفرماید با عی هر چیز که جز وجود چشمش بود در
 نویسنده است محتاج وجود محتاج چه واجب نبود و ضعف و جوب + باشد بوجوه خاصه المقصود
فتح الباب باران سخت آنوری شعر توان کسی که زیاران فتح باب گفت در این سنگ
 شود مستعد بنشود و **فصل** چمن ظهوری گوید شعر مرده بود قطره و اعطی موزی آید به
 تو که فصل چمن مروت نیست - در تصویرت اعتراض خان آرزو که بر فصل بانع در شعر علی حزن
 است بر جانهاش فتنه یعنی مستون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد
 زلف دانستم + که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده **فصل** در میان عداوت
 حال فصل موعوی روم شعر مومنان آئینه بید گیراند + این خبر است از پیر آورند - و دیگر
 گوید شعر گوئی که چنان کودک می کس بجهان بیند + هم چایک و هم زیرک هم نیکی و هم خرد
فرمان شدن اسی فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و حیدر فرشتا
 گوید فرمان همایون بعبیت عساکر منصوره که در اطراف و اکناف ولایت سموره سکنی دارند
 نشده بود و **شیدن** یعنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
 نظیری شعر زینت بود و عوی مستوری خوابان + هر چند که بجز این بیرون نشود و مثل
 این الفاظ در کلام فریبیدل بسیار آمده و **فصل** استخاره مشهور که از سی گز نظیری
 شعر اختر دلیل و صدق سبیل و قضا و کین + در نیدر ذیل سی تعداد نام هنوز فریاد
 صفت بر آواز که از سر و بر خیزد در وقت حرکت از با شمس می شعر نشان است و هر هم از می

فریاد ز سر و پستان میخیزد فراغ البالی یعنی فانی البالی حاققا شعر و رچو پروانه
 و در دست فراغ البالی + جز بدان عارضین شمع نبود پروازم فطر یعنی عید فطر و شانش
 در نظر معنی گذشت و توجیه دیگرش نیز در همان مقام مذکور است فرموسش مختلف فراموش
 حاققا شعر از لذت طعمه نودل را + فرموشش شد آرزوی مضم

باب القاف

قمری و همچنین شکرسته حکیم عنصری گوید چون دو رخ او گرفتارسته بفلک بر
 خورشید کی قطره ز نور قمری + چون دو لب او گرفتارستی بجهان صمد بدرد ز قمریت
 یک من شکرستی قبایسته از عالم کمرسته یعنی مستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خان گلین
 نسبت بسکندر شعر چنین بر قبایسته کین مباحث + قیامی ترا گویند چین مباحثش
 قائم انداختن ظاهر استعدای بقائم ریختن است که یعنی عاجز شدن باشد پس قائم
 انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شعر من ارباب تو چرم بنگام کین + شوم ستانم انداز
 روی زمین قریب یعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این هم لای که در قریب نظیری
 دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بچیز کسی از عالم پشت کردن بخیر
 نظیری شعر بجاه و حشمت دنیا پراقتفا کند + کسی که بچون نظیری مسئله دارد قطره کردن
 تر و دومی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم + چشمی نشد بجالم از دو دو گوید عالم
 قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند غرض گوید شعر شامل تو نویسد نورسان
 چمن + زبان کلکش از آن گشت گلانشان نرگس قدر بجای شب قدر نیز آمده حاققا
 شعر چون دایره هر کجارد و صدد + هر روزش عید و هر شبش قدر قدر مایه متر بودن
 اندک مایه نظامی شعر با همه غرضی بقدر مایه زور + میل کشش بچوبشیرت مورست

بمعنی مثل و نظیر می‌الدین بیلکا شعر و دست برد نظیر دوران گزینده امم + گردون بصد
قران نماید قرینه اسم قرآن بوزن فرغان مشهور است بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب
بآفتاب در مقاله شماره ۱۳ تحفة العراقین گوید شعر فردان چاراند و مملکت دو + بزوان و قران
و کعبه و توقرار و اوان و گردون عهد گردن حاقطه شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشاق
داوند قراری و ببردند دارم و له قراری کرده ام بامی فروشان + کرد و غم بجز ساغر نگیرم قره بشد برامی
قره که رمالان زنده خاقان شعر صیدی چنین که گفته و اقبال صید کرده + شعری زنده قره سعد السعوی قاف

باب الکاف العربیة

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا باخرد و در خورد + دل آرد با خرد بشکود
وله برادرت چندان برادر بود + کجا مژ ترا بر سر افسر بود و له از ان انجمن کس ندارد مبرد
کجا بست یارند با من نبود و له چنین گفت کان آرد با می درم + کجا خواستی بسوزم
پدر بد که بست از شمار دمی + چو شناخت برگشت باخزمی کوتاه بودن بد عبارت از
کم شدن بدی و خصوصت فردوسی شعر که شادان بز می شاه تا جاودان + زجان تو کوه
پدیدگان کم بستی کفی فردوسی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +
از ویت فزون و زویت کم است کیمیا جان تازی بمعنی تدبیر و حیله فردوسی از زبان
منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - یعنی چه
از و چیز نفیس و خوبی توان ساخت مطلقا اتوری گوید شعر تا کیمیا می خاک درت بیگانه
در جوف هیچ کان نهد گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیا
معروف بر نسبت دارد و ظاهر کیمیا می احربست که برت از مزینتست چنانکه نظیری گوید
شعر عشق وجود با کسیر عشق زائل کن + که ز شود نیست از کیمیا می امر کا چون زر کردن

عبارت است از آستن کا نظامی شعر ز ما هر یکی را تو انگر کنی - بزرگ کار با هر دو چون در کنی
 کوه پایه کوه سار چه پایه از عالم ستان و زار و غیره افتاده کثرت و انبوهی و در چون شالی پایه
 کشت زار که شالی در و بسیار باشد و توان پایه جانیکه خوان در و بسیار چیده باشند نظامی
 گوید سه چنان ز و پرو کو به بنجین ا که شد کوه در آب در یا غریق باشد گفت بر غیر شو با چا
 که آن کوه پایه در اید ز پای + و چون کوه سار یعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز یعنی کوه به تمام
 یافته کذافی مانحن فیه کس مخزن معانی که بسبب پیچی و زبونی او کسی خرید کند اما ازین
 معنی فطرت بهر متاعی نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خرید آن نباشد از
 عالم بی بها و هوندا شعر نوح بستند بگو بهر مخزن فطرت را + کس مخرب بود متاع هزاران کرد
 کن امرست اما در شعرها قافی بیعت کنی - عباد هم می شود و شعر دالی چه کن یا خوش و خوش
 که کن آرزو + سیرت دست ز تا کس و کس بگم کن آشیان کام نبودن بر نیامدن کام
 تلبیس شعر عشق را کام بعد دل خود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام
 تو نیست گفت یعنی گفته تر از و نیز آمده تلبیس فارابی شعر در حساب طالع تو گفت میران
 باو شد + کار تفاع آن بحد بالای اختر یافتند کسنی بالغ مقصود و کاستنی تلبیس فارابی
 شعر مزاج کودکی از روی خاصیت بذاق + هنوز بطعم شکر می نهاد کسنی را کار
 یعنی فعل و معنی اینجا از سازند نیز تلبیس شعر عمر بگذشت و خریدار به پیغم خرید + کای بود
 و بر خویش بنادان کشته کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده نظامی
 در مخزن اسرار در مقاله نهم می فرماید سه از سپه آن است که شدیدش بین + نمائ
 زنبور پر از انگبین + هر که مردان صغری کشد + انبلی و بولست می کشد + آدمی غافل
 اگر که رهست + اکثر از آن که مردان بود است کامه یعنی کام نظامی شعر کامه دل گیر

زبان خوشترست + عاقبت اندهی ازان خوشترست کلک تر کس بمعنی شلخ
 تر کس و مثالش در فصل قاف گذشت کردن بمعنی انگاشتن ازین شعر شانی تکوین
 میشود شعر تا کیم بید و نذیر کند + شنو و آه و ناسینده کند - ای نذیر و ناسینده نگار
 و شاید گفته شود که مرئی بید و نذیر نذیر و نذیر و نذیر چه معاطه شل کسی میکند که او را نذیر باشد
 و کذا در مصرع ثانی کفایت بمعنی کافی عاقل شعر من و انکار شرب این چه حکایت باشد
 غالباً اینقدر عقل کفایت باشد که سنی نثار خانه خاقانی در تحفه العرافین در لغت گوید
 شعر لشکر گری ستان اوست + کعبه شده کوسخانه اوست کافر ستیز آنکه در شینزلی هم
 باشد نظامی در مخزن گوید شعر هر چه کنی عالم کافر ستیز + بر تو نویسد بقلم های تیز گری و مشهور است
 کاف است و کبیر کاف جز در کردار و کردار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفه العرافین
 در مخالفت خوابه بزرگ و در شعر ان گفته بکسر معلوم میشود شعر از صنعت چرخ و دست کرد
 و در چرخ زبر و چرخ گریش - یعنی از صنعت چرخ و از دست کرد ازان چرخ بزرگ بر شردان
 دور و گرد او دور گریست گشت بصنم مقابل تیز و صفت و ندان اکثر آید صفت پامی نیز آید
 نظامی شعر بر آشت قنطال زان شیر تند + که پای سپه و پیران کار کند کار رفتن
 از پیش رفتن کار حافظ شعر از سر کوی تو به کوی بلالت برو + ترود کارشش و آند
 بخالت برود کاشانه بجای آشیانه هم شامل شده خاقانی گوید مصرع
 گاه از کاشانه کرس بجای بر بنجاست که انداز از عالم غلط انداز حافظ شعر ای بار نیم نیم
 از تیر کج انداز مسود + که محبوب کمان ابر و خود پیوستم کار از کسی رفتن ای سنج
 یافتن کار از کسی حافظ شعر کار از تو میرود و بددی ای دلیل ماه + انصاف میدهم که
 از ره فتاده ایم کج دل و کج خاطر آنچه و لسن بسوی نامرستی مائل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا بمجموعه گل را آب لطافت شست + کج و لخم خوانم که نظر بر صفا و زعفرانم -
 خاقانی کج خاطر آن که عین خطا شد خطاب ایشان گوید تا بگوید ای قاف تا بقاف
 حافظ شعر از ناز بی هزار یک جوئی خزند + گو گوید تا بگوید منافق سپاه باش کاسه یوز
 و احتمال دارد یکی آنکه بعضی کاسه باشد که برای خوراندن طعمه پیش یوز کشند و او همانکه
 بعضی کاسه و یوز بود پس یوزی در یوزگی باشد و چون یوز حاصل بالصدر یوزید
 بعضی طلب حستن است ضرورت یا می تمنائی نیست در صورت شاید که یازی تنگ بود
 نیای مصدری بهر کیف درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشتب کاسه یوزی
 نایم + اعنی سکی است حلقه گوش درینحاش - درین شعر لفظ سگ میخواهد که یوزی
 جانور زنده معروف باشد و لفظ سخی میخواهد که کاسه یوز یعنی کاسه در یوز بود و در یوز
 ایها منیری تواند شد و اندر اعلم بالاصواب که یک خنده آن مشهور است نسبت
 نیز یک یک دیده شده خاقانی گوید در شیشه فرزند شعر بر سر سینه باغ رخ من یکشال + از زالی که کلان

باب الکاف العجته

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند و ضارح فردوسی گوید شعر
 سپاس که سکار خواندشان + پانگان جنگی گماندشان گرزیک زخم گرزیک
 بیک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گرزیک زخم برداشتم + سپهر ایما
 بجای بگذاشتم - و شاید که یک زخم یعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیاس باید
 گزاردن یعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر ہی رفت زین گونه تا پیش سام +
 فردو آماز اسپ و گزارو گام گوش و اشستن و کردن و گوش نهادن بجای چشم
 اشستن و نهادن و چشم دیدن نیز استعمال شود فردوسی شعر دل سلم و تورا آمد گوش +

برآه شبخون نهادند گوش - اسی برآه شبخون چشم نهادند نظامی شعر کلاهی تکب کبک گوش
 گوید بگوشایش با هم فلهوش کرد - سعدی شعر ز فرمان برانم یکے گوش داشت + کزان پر دو
 یک را در آن گوش داشت - و معنی نگاه داشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود و حافظ
 اسی ملک العرش مرادش بده + و ز خطر چشم بدش دار گوش کرد او از استعمال فردوسی نما
 گوید معلوم می شود شعر چوپر و ز کرد او مان و شگاه + گنهار شد رسته با بیگناه گفتار نسبت
 آن بسیر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
 پیش پدر شد پر از خون جگر + پراندیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر امر او آنست که سراز
 خیال آسای بر بود که تعبیر از آن بگفتار شکوه و شکایت و غیره توان کرد و ازین قبیل است
 نسبت با سح بسر فردوسی شعر بیاید بگردار باد و مان + سری پر ز با سح دل بدمان
 گفت و شنود متصل مستعمل است منفصل نیز آمده شعر ز سخن بر لب نظیری خوش
 عشق و گفت و در شنود آنگی بگاف فارسی اکثر بسبب انقلاب های معنی می آید در نظری
 که آخزش یا باشد اماگی علی بنه نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گیها میکند + تو بزرگی
 کن بر خورده بگر - فردوسی در بیان احوال زال در پیش سنج پر پا و شاه از زبان سام
 شعر مرا بوی پور کم بود خواست + بدل سوزگی جان ہی رفت خجاست گره کبیر را
 ممل نظامی گوید شعر سخن کان با بر و بر آرد گره + اگر آفرین ست ناگفته بگر و نشاید
 بصدای بگرد آلود کردن چیزی را و بصدای ز زائل کردن از آن اول ظاهر است و دوم نظامی گوید شعر
 بر جان ز پیروزه بنشانند گرد + طلای زرافکن بر لاجورد گواه هر گاه صدمه آن بر باشد اکثر آنست
 که شهادت بر افعال بود مثلا گویند او گواه برین سخن است یا برین کار و گاهی بر ذوات نیز
 دیده شده نظامی گوید شعر که شایه چو بر من کند شغل راست + وزیر راه بود بر من ایزد گوا

گذرد در تمام گوی نیز مستعمل اتوری شعر بر عادتش که باشد گفتیم که کیست این ، گفت ما که است
در غم و شادیت از آن گذرد و له غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل ، اگر چه از خار گذر
نیست غرض خود و طب است گل کردن نظام شدن و کردن و اطلاق آن بر شمشیا
و اشخاص بهر دو یافته شده اول خود مشهور است و ثانی طعنا گوید شعر کند در باغ هستی تا ابل گ
ز بهر سبزه مینا خردیدار گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودا می نماید
این بازار است ، چشم ما افشان کرست و روی تو یحیای نویس گونه گون بهای می
معنی گونه گون صاحب انوار سهیل در حکایت دو شریک که یکی نادان و دوم دانا بود نقل
کرد و شعر چله ماری است که دو سر دارد ، هر یک گونه گون خطر دارد که در خوردن عیب
است از آنکه گلو از گرد بسته شود و مثال این در بحث بای موعده در محاوره بجای رسیده
گذشت که زنده خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل
نواگران نخورده گزند را چه خبر گذاشت بعضی گذران نظامی شعر نه دولت نه دنیا
نه وار گذاشت ، سنا از اسرار سنگ خارا گذاشت گاهم بمعنی قدم و استمال آن
چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده است
اگر لطی زمانش ز جابر انگیزد ، بجای گام مشهور و سنین فروریزد ، چو حسن ریزش گامش
بجمل عرض کنم ، مطالب طبع از آستین فروریزد گلاب بر جبین زدن از عالم
گلاب بر روزدن اسپر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد و الا ز خساری اسپر ، و دست
مشق گلاب بر جبین باز نید گریه در گلو جبین گره شدن گریه در گلو عبدالله گوید
شعر باشکوه هم زبان نشود گفتگوی ما به پیچیده گریه همچو نفس در گلوی ما گلبره بر ظاهر
گلدوزست درین شعر در چای شعر شام در پای کش هند و گلز قبا صبح دریا گشتن درین

گل زمین یعنی قلع زمین که در معرفت دکن روی زمین هم آمده است که در شهر
 هرگز روی زمین آینه دارد که است + بر گل کرد عکس که با اسن مناب که در پیش
 لازم است تعدادی نیز آمده تطای شهر جو از نوروزان درایم کلاه + سوخان مساقان
 کریم سپاه - ای گل گردانم سپاه را گل نیز در هندوستان نوعی از تشبازی و آیین شهر
 حافظ یعنی آنچه بر نقش گل کشیده باشند نیز معلومی شود شهر بیا که پرده گل بر حقیقت
 چشم کشیده ایم تجویز کارگاه خیال گوش بکسی کردن گوش بر حرف سخن او
 حافظ شهر تو به کردم که بنویسم لب ساق و کنون + میگزوم لب که چرا گوش نبادان کردم
 گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گو سپند خاقانی شهر شرمی که اول
 با عشق خوبان تازه کن + با یوسف آن گرگ آشتی پیش از و پیمان تازه کن

باب اللامع

لال مختلف لالی از زنی گفته شعر صدق ز بیم بیان و رشود یکام ننگ + ز خون برنگ
 یو ایت رنگ کرده لال لب شمع نقلی است آمده و استعمل صاحب گوید شهر
 ز لب گردیدن شمع این دقیق روشن شد + که حسن تشد لب لعل ابدار خودست و له
 خموش باس که چندین هزار شمع اینجا + یکیده اند لب خفا سخی و بد بو شد لب لعل
 بتشالی لب سبز ظاهر و حید گوید شهر بیانه بهر و سید بهانی لعلیت + صد بار پیش نشسته
 می کاسه بند کرد - طغرا گوید شعر بگیری بر زبان گرام لب تان + لبست لعلی شود همچون
 لب از زبان لشکر گاه زدن شاید معنی خیر لشکر زدن باشد یا معنی لشکر گاه مقرر
 کردن نظیر فارابی شعر ربع مسکون گرچه معهود اند از جرم زمین + زانکه لشکر گاه تو
 ربع مسکون نیزند لعل بفتح عین و سکون عین نیز آمده حرفی شعر چو لب چشم تو منصوبه

بساط کون و مکان بر در عدم چید لطفت مشهور بسکون طرا و بفتح آن نیز آمده خواهد
 سید بوبکی بشعر صنعتش ز سر کوه بر ویانده شقائق + در بانج و مانده لطفش سوری و آب و
 و آب و بے نیو فرست و لطفت در چیزی نبودن کسی را با شمعنی که او را
 در آن چیز فزون و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی که در خطا و نظم حافظ + که همیشه لطفت
 در گوهر نباشد لگام و اذن را ندن نظامی گوید به ملک ایران مراد شد تمام + بند و
 و او خواهد لگام + فرا و یک در صلح گرد و تمام + چه بایه سو جنگ و اذن لگام لقمه پر خیزی
 در لقمه کردن از عدل و مرام حافظ گوید شعر مرا جو نیستاه و در هم لقمه پر خیزی + همان است که سخنان را جارا

باب المیم +

عرومی ابینی مروت و یعنی عرومی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پر برد که نسبت از
 شام عرومی + چون شناخت برگشت باخرمی ساسی از شاه بادی و دلیری بسته بود این شعر
 از مقامی است که فریدون از او داشته در راه با سپران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند
 که ایشان چگونه دل دارند مفرد و در عمل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی
 بهر آنکس که دل بند و اندر جهان + همیشه او را خوانندش از ابلهان - اسی به شیاران او
 از جمله ابلهان خوانند قد مهب نسبت آن بزا بود مستور آمده نسبت نیز ازین شعر
 نظیر در یافت می شود شعر زاهد سوال ندیب مستور و مست چند + شد ذکر بر تو
 و بر یاتر نه فرسخ منتسخ اگر چه از انتسخ بے نسو گرفتن مشتق است اما فارسیان
 با بفتح که یعنی منتسخ استعمال کرده اند و با کسر یعنی ناسخ اول + بر چنان گوید شعر
 به آیتی نکمال که پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسو ابر است - دوم
 نور فاسخ قمش منتسخ چهره یار - اگر چه بفتح یعنی نسو گرفته شده نیز چسبان است

اما در معنی ناسخ مبالغه زایده است مجمره گردان آنکه مجمره در محفلها بگردانند و چشمی که شعر
 روزی تقاسم مجمره گردان مجلس است + روزش فروغ بحر و شب دو واخر است هر دو هم
 را بسینه مفرد نیز استعمال کرده اند معنی گوید شعر مردم بشهر خویش ندارد و بسینه
 بجان خویش نیارد بسینه - انوری شعر بشهر خویش درون بی خطر بود و در
 خویش درون بی با بود گوید مشقت بجای مثنوی نظیری شعر داده است
 بهشت النعیم کرده بسیل مشقت گدا سلسبیل را مشرق به تشار بذر ای تازی
 شعر سیه مژده و دیدگان غیرگون + چون بستراب درخ بماند خون مشاطا
 نیز آه نظیری شعر نشان ز گویم آخر شناس بد می یافت + مشاطا مثال گوید
 سیاه بی زو - مسعود سعد سلمان شعر مگر مشاطا بستان شدند با و صحاب
 پیروزان کشتاد نقاب مهیار نسبت آن بجه هم آمده نظیری گوید شعر
 تلخ نیست با طعم ما پیغم روشن از بساتر بخواران شود معیار ما میهم
 نصیب نیز آمده بد - پانچی شعر هشت هفت خوان چو شد کاسه خوان مجازت
 کند حاکم گرسار را - قی هشت کند هفت خوان - خاقانی گوید شعر
 هشتم ایشان بوفاد که هفت شان خانه احزان بجز اسان یا هم مشاطا
 آورده آنجا که ز زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان بر
 آمده بود شعر شناسم من از باز گیشک را + همان از جگر با فیه شک
 آن بسوی لب کثیر الوقوع است اما در کلام طالب علی بسوی دهر نیز آمده که
 چونام و بهم از ذوق مدنی کارم + بجز لب و دهن خوشتر از لب
 جانی که ورنه معاند کرده شود باو الفضل در دفتر و نسبت به شام